

نقد و نظری بر شرح و تصحیح ابیاتی از بوستان سعدی

دکتر محمد نیک منش

عضو هیأت علمی دانشگاه رازی کرمانشاه

چکیده

نویسنده در این مقاله، شرح و تصحیح ابیاتی از بوستان سعدی به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی را ضمن مطابقت با شرح سودی، شرح بوستان دکتر محمد خزائلی، و شرح و گزارش بوستان از دکتر رضا انزابی نژاد و سعید قره بگلو، مورد نقد و بررسی قرار داده، سپس نظر خود را درباره شرح ابیات و ضبط برخی واژه‌ها بیان می‌کند.

کلید واژه: سعدی، بوستان، شرح ابیات، تصحیح.

۱۰۴



فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۳، بهار ۱۳۸۳

کارنامه ادبی زنده یاد دکتر غلامحسین یوسفی به چندین اثر جاوید آراسته است؛ با وجود این نگاهی به آثار ایشان، اعم از تألیف، تصحیح، ترجمه، و مقالات وی، توجه خاص او را به شخصیت و آثار سعدی نشان می‌دهد. تصحیح و شرح دو کتاب بوستان و گلستان، نقش مؤثر وی در ترجمه کتاب تحقیق درباره سعدی از هانری ماسه، و حضور چشمگیر سعدی در چشمه روشن، دیداری با اهل قلم، کاغذ زر، و روان‌های روشن، گواهی بر این ادعاست. به اعتقاد نگارنده این سطور، مرحوم یوسفی از میان آثار شیخ شیراز به بوستان وی توجه دیگری داشته است. جهان مطلوب و بلکه انسان آرمانی و مطلوبی که سعدی در این اثر ترسیم

تاریخ پذیرش نهایی: ۸۳/۳/۱۸

تاریخ دریافت مقاله: ۸۳/۲/۱۲



و توصیف کرده، دکتر یوسفی را شیفته خود کرده است؛ تقریباً در تمامی نوشته‌هایی که آن زنده یاد از خود بر جا گذاشته است، این عشق به انسان آرمانی به چشم می‌خورد. تصحیح و توضیح بوستان - صرف نظر از دیگر آثار ایشان - به عنوان تصحیح و شرحی ارزشمند به تنهایی می‌تواند نام صاحب آن را برای همیشه در فهرست سعدی پژوهان نگاه دارد. اگر نویسنده این مقاله، قصد دارد نظر خود را درباره شرح یا تصحیح پاره‌ای از ابیات بوستان مطرح کند، در واقع دقت نظر و نگاه محققانه مصحح و شارح را در سراسر این کتاب باز نموده است. با احترام به شخصیت اخلاقی و علمی آن بزرگمرد، شرح ابیاتی چند از این کتاب را با شرح بوستان دکتر محمد خزائلی، شرح سودی بر بوستان سعدی، و شرح و گزارش بوستان از دکتر رضا انزایی نژاد و دکتر سعید قره بگلو مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۱- بری ذاتش از تهمت ضدّ و جنس غنی ملکش از طاعت جنّ وانس
(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۳۳)

- دکتر خزائلی تنها به بیان معنی واژه‌های «ضد، جنس، انس، و جنّ» بسنده کرده است (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۳۶).

- توضیح پر از ابهام سودی خواندنی است:

«ذات شریف خدا از تهمت و اسناد ضدّ و جنس بری است. هیچ کس نمی‌تواند اثبات ضد و جنس درباره خدا بکند. حاصل: او ضد و جنس ندارد...» (سودی، ج ۱، ۱۳۵۲: ص ۱۸)

- دکتر یوسفی نوشته است:

«بری ذاتش...: ذات خداوند از نسبت نادرست ضدّ و هم‌جنس داشتن به دور است» (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۰۴).

- دکتر انزایی نژاد و دکتر قره‌بگلو، نکته‌ای راهگشا بر این توضیح نیفزوده‌اند:

ذات احدیّت از ضدّ و جنس میرا و به دور است و اعتقاد داشتن به هم‌تا و ناهم‌تا برای خداوند، اعتقادی ناروا و نسبتی ناراست است. (قس حدیث: لا ضدّ له و لا ندّ له) مصراع دوم به بی‌نیازی خداوند از پرستش بندگان دلالت دارد که در بسیار جای قرآن آمده از جمله آل عمران ۹۷/۳ (انزایی نژاد و قره بگلو، ۱۳۸۱: ص ۱۸۴).

به نظر نگارنده، توضیحات اخیر را می‌توان این چنین کامل کرد:

هر چیزی یا به مثل و جنس آن شناخته می‌شود و یا به وسیله ضدّ آن دریافت می‌شود. ذات خداوند دریافتنی نیست؛ نه ضدّی دارد تا به کمک آن شناخته شود (تعرف الاشیاء بأضدادها) و نه چیزی مثل و نظیر اوست تا از راه درک مثل آن، ذات خود او نیز درک شود. (لیس کَمِثله شیء)

غنی بودن خداوند در مصراع دوم نیز می تواند با آیات متعددی از قرآن که به بی نیازی او اشاره دارد، مرتبط باشد، مثلاً: *لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ*. (لقمان/۲۶)

۲- کلاه سعادت یکی بر سرش
گلیم شقاوت یکی در برش
(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۳۴)

- دکتر خزائلی، تنها کلمه «گلیم» را معنی کرده است (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۳۸).
- خدا بر سر یکی تاج دولت و سعادت می نهد؛ یعنی خوشبخت می آفریند مانند انبیا و اولیا و در بر یکی، یعنی بر پشت و رویش گلیم بدبختی و شقاوت می گذارد؛ یعنی شقی و بدبخت می آفریند؛ نظیر فرعون و نمرود و ابوجهل. باید دانست که در این بیت شمه‌ای از مذهب جبر وجود دارد. فتدبر (سودی، ج ۱، ۱۳۵۲: ص ۲۴).

دکتر یوسفی به ذکر معنی دو ترکیب «کلاه سعادت و گلیم شقاوت» بسنده کرده است:
- کلاه سعادت، گلیم شقاوت: تاج نیکبختی، جامه خشن (بافته از موی بز و گوسفند) بدبختی (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۰۵).

- از این دو بیت (بیت حاضر و بیت قبل) بوی جبریت به مشام می رسد (انزایی نژاد و قره بگلو، ۱۳۸۱: ص ۱۸۴-۱۸۵).

لازم به ذکر است که در شرح اخیر نیز - مانند شرح دکتر یوسفی - به تأثر شاعر از آیه ۲۶ سوره آل عمران اشاره شده است: *تَوْتَى الْمَلِكَةَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعَ الْمَلِكَةَ مَنْ تَشَاءُ*.
به نظر نگارنده، این بیت با توجه به ابیات پیش و پس از آن به داستان آفرینش و موضوع آدم و شیطان اشاره دارد:

۱۰۵



فصلنامه پژوهشهای ادبی، شماره ۳، بهار ۱۳۸۳

مر او را رسد کبیریا و منی	که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
یکی را به سر بر نهد تاج بخت	یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بر سرش	گلیم شقاوت یکی در برش
گر آن است منشور احسان اوست	ور این است توقیع فرمان اوست

استشهاد به بخشی از تفسیر کشف الاسرار میبیدی می تواند خواننده را با نگارنده این نوشتار هم عقیده کند. رشیدالدین ابوالفضل میبیدی در نوبت سوم از تفسیر آیه «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ ...» می نویسد:

«... ابلیس نوید را از آتش بیافریند و در سدره المنتهی وی را جای دهد و مقربان حضرت را به طالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت، رقم شقاوت بر وی کشد و زنار لعنت بر میان وی بندد و آدم را از خاک تیره برکشد و ملأً اعلی را حملان پایه تخت او کند و



کسوت عزت ورا پوشد و تاج کرامت بر فرق او نهد و مقربان حضرت را گوید که اسجدوا
لآدم» (میبیدی، ج اول، ۱۳۶۱: ص ۱۵۹).

۳- زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۳۴)

- اگر تب لرزه با اضافه خوانده شود، تب کنایه از شدت خواهد بود، اما هرگاه تب و لرزه به صورت عطف خوانده شود، ممکن است به آتش فشانی و زلزله ناظر باشد و در این صورت دور نیست که گداخته بودن مرکز زمین از آن استفاده شود (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۴۱).

- تب لرزه: در این جا زلزله و زمین لرزه منظورست (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۰۷).

- خدا جرم زمین را بر روی آب مسطح آفرید. زمین به حرکت آمد و بی قرار شد؛ زیرا در روی آب هیچ چیز قرار نمی گیرد. پس خدا به قدرت خود بر دامنش میخ کوه فرو کوفت که در نتیجه آرام یافت. همچنان که در کلام شریف وارد شده است (سودی، ج ۱، ۱۳۵۲: ص ۳۴).

- تب لرزه (که بنا به ضرورت وزن، تب لرزه به کار رفته): تکان، لرزش. میخ کوه: اضافه تشبیهی است، زیرا به بیان قرآن کوه‌ها میخ‌های زمین است. (۷- نبأ/ ۷۸) تا زمین را از لرزش و تکان نگاه بدارند (۱۵- نحل/ ۷۸). (انزایی نژاد و قره‌بگلو، ۱۳۸۱: ص ۱۸۶)

مرحوم خزائلی و یوسفی نیز به درستی به ارتباط این بیت با این آیه از سوره نبأ (أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مَهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا)، و تعبیر « وَوَدَّ بِالصَّخُورِ مِیدَانَ أَرْضِهِ. » از نهج البلاغه اشاره کرده‌اند (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۴۱؛ یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۰۷). اما علاوه بر اینها، اشاره لطیفی به « کوفتن میخ بر دامن مصروع » نیز در این بیت وجود دارد. تا همین چند سال پیش، برای نجات و رهانیدن صرع زده‌ای که بی‌اختیار بر زمین می‌افتاد و با دهانی کف‌آلود شروع به لرزیدن می‌کرد، با تکه چوبی خطی به دور او می‌کشیدند یا با میخی گوشه‌ای از لباسش را به زمین می‌دوختند تا به اعتقاد آنان، جنیان او را رها کنند.

سعدی با یادآوری چنین باوری نزد عامه، زمین و لرزش آن را - تا پیش از خلقت کوه‌ها - با زیبایی تمام به مصروعی تشبیه کرده است که خداوند برای رهانیدنش از این تب لرزه یا صرع، میخ کوه را به دامنش کوبید. کاربرد هم معنای تب لرزه و صرع را در بیتی از تحف العراقرین خاقانی ببینید:

از توقیعیس بساخت تعوید

تب لرزه و صرع آسمان دید

(خاقانی شروانی، ۱۳۵۷: ص ۸۶)

یکی دیده‌ها باز و پر سوخته است

۴- یکی باز را دیده بر دوخته است

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۳۵)

- دکتر خزائلی و یوسفی، به دلیل حضور دو تعبیر «دیده بر دوختن» و «پر سوختن»، باز را در مصراع نخست، پرنده شکاری مشهور معنا کرده‌اند که هنگام شکار آموختن، چشمانش را با کیسه کوچک چرمی، می‌پوشاندند و بدین ترتیب «باز» را در مصراع اول، استعاره از انسانهایی که از شناخت حق عاجزند، فرض کرده‌اند (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۴۵/ یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۱۰).

- سودی نیز باز اول را پرنده شکاری گرفته و بیت را این چنین معنی کرده است: «دیده بصیرت یک باز یعنی سالکی دوخته است، حاصل: مبتدی است در وادی و صحرای عشق نمی‌تواند پرواز بکند. یکی هم دیده‌اش باز است ولی پر و بالش سوخته است؛ یعنی در باطن پرواز می‌کند، اما نمی‌تواند در عالم ظاهر کشف راز کرده به سخن گفتن بر طالبان توانا باشد. بعضی از سالکان مبتدی و بعضی منتهی است اما بر کسی کشف راز نمی‌کند و حرفی نمی‌زند» (سودی، ج ۱، ۱۳۵۷: ص ۵۱).

- مراد از باز، سالک راه حق است که در فضای عرفان و یافت و شناخت خدا پرواز می‌کند. به رابطه باز و دیده بر دوختن توجه شود که بازداران برای تربیت باز، مدتی چشمان او را با چیزی کلاه مانند، می‌بستند یا می‌دوختند . . . » (انزایی نژاد و قره بگلو، ۱۳۸۱: ص ۱۸۸).

اولاً این استعاره - با فرض پذیرش استعاره - قرینه ندارد و ثانیاً نوعی طرد و عکس در بیت به کار رفته است که با فرض معنی باز شکاری برای واژه ذکر شده، این عکس از بین خواهد رفت.

به نظر می‌رسد، «را» در مصراع اول، رای فک اضافه است؛ یعنی خداوند دیده باز یکی را بسته است و بال و پر دیگری را که چشمش به معرفت باز است، سوخته است. (از بازگو کردن حقایق و معرفتی که دریافته، عاجز و ناتوان کرده است). سعدی، خود در بیت بعد این نکته را تأکید و تأیید می‌کند:

کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گر برد، ره باز بیرون نبرد
این بیت تأییدی برای همان دو دسته‌ای است که چشم اولی را به سوی معرفت نگشوده‌اند و دسته دوم که با وجود دیدن حقیقت و ره یافتن به سوی گنج معرفت از بازگشت و خبر دادن از این گنج ناتوان و عاجزند.

باز در مصراع اول، در معنای دیگر خود (باز شکاری)، با دیده بردوختن و پر سوختن آرایه ایهام تناسب دارد - نه استعاره .

۵- کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست
(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۳۶)

- کلیم را مقتبس از آیه ۱۶۴ سوره نساء - وَ كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكَلِّمًا - دانسته‌اند (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۴۸/ یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۱۳).

- سودی، اضافه چرخ به فلک را نادرست، و شکل صحیح آن را «چرخ و فلک» می‌داند (سودی، ج ۱، ۱۳۵۷: ص ۶۳).

اشاره به مسئله معراج، و تفضیل پیامبر اسلام (ص) بر موسی (ع) در شرح خزائلی، یوسفی، و انزایی نژاد به چشم می‌خورد، ولی می‌توان چند نکته را بر آن افزود: الف) اگر موسی در کوه طور به میقات با خداوند رفت و در جواب «أرنی»، «کن ترانی» شنید، پیامبر اکرم (ص)، در شب معراج به عرش رفت، دیدار یافت و - بنا به تعبیر شعرهایی چون سعدی - خدا را با «چشم سَر» دید و با او هم سخن شد.

ب) واژه «نور» در ارتباط با موسی، هم به دیدن آتش و حرکت به سمت آن برای گرفتن پاره‌ای از آن اشاره دارد و هم به ید بیضای او. هم چنین این واژه در ارتباط با پیامبر اکرم (ص) - چنانکه تنها دکتر یوسفی اشاره کرده‌اند - ناظر به روایت نبوی مشهور «أول ما خلق الله نوری» است.

ج) مناسبترین اشاره قرآنی بیت، آیه ۹ به بعد سوره مبارکه طه است که هم به تکلیم خدا با موسی (ع) اشاره دارد و هم به راه یافتن او با نور آتش:

وَ هَلْ أتیكَ حَدِيثَ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدَ عَلَى النَّارِ هَدًى .

۶- درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر پیروان تو باد

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۳۶)

- در این بیت، «ملک»، را به فتح اول و کسر دوم، از نامهای خداوند خوانده و به آیاتی چند از قرآن کریم که خداوند را ملک یا مالک معرفی کرده نیز استشهد کرده‌اند (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۵۱/ یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۱۵).

- سودی، ملک را به دو وجه فتح و کسر لام خوانده است (سودی، ج ۱، ۱۳۵۷: ص ۷۳).
- هم چنین، مصراع اول را با بخشی از آیه ۵۶ سوره احزاب - «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ . . .» - همسو دانسته‌اند (انزایی نژاد و قره بگلو، ۱۳۸۱: ص ۱۹۲).

توجه به آیه یاد شده، ترجیح دیدگاه سودی را نشان می‌دهد؛ یعنی به نظر می‌رسد سعدی نیز با توجه به این آیه، امکان ملک خواندن و ملک خواندن را به خواننده داده است.

۷- چه وصفت کند سعدی ناتمام؟
عليك الصلوة نبی السلام

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۳۷)

- دکتر یوسفی، «السلام» را از نامهای خداوند دانسته و با استشهد به تعبیر «نبی الوری» در بیت ۸۴:

چه نعت پسندیده گویم تو را؟
عليك السلام ای نبی الوری،

«نبی السلام» را پیامبر خدا معنی کرده است (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۱۸).

- ضبط «السلام» در شرح سودی، خزائلی، و انزایی نژاد ... به صورت «والسلام» است. این ضبط با توجه به عنوان این بخش از ابیات - فی نعت سید المرسلین علیه الصلوه و السلام - و حضور در ده نسخه خطی، بر ضبط و نظر دکتر یوسفی ترجیح دارد.

۸- عجب دارم از خواب آن سنگدل که خلقی بخشیند ازو تنگدل

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۵۷)

ضبط سودی، خزائلی، یوسفی، و انزایی نژاد و قره بگلو، «بخسیند» است. با وجود اینکه نسخه بدل دیگری برای این کلمه به چشم نمی‌خورد، بنا به شواهد زیر از آثار سعدی، و یادآوری این نکته که سعدی، بیداری حاکم دادگر را عامل خواب و آسودگی مردم، و خواب حاکم را عامل بی‌خوابی و نفرین خلق می‌خواند، به نظر نگارنده، تصحیح قیاسی «بخسیند» به «نخسیند»، بیت را به سبک سعدی نزدیکتر می‌کند. به شواهد زیر از شعر سعدی توجه کنید:

- اگر خوش بخشید ملک بر سریر

نپندارم آسوده خسبد فقیر

وگر زنده دارد شب دیرریاز

بخسیند مردم به آرام و ناز

(همان جا، ص ۵۴)

- عجب از چشم تو دارم که شبانش تا روز

خواب می‌گیرد و شهری زغمت بیدارند

(سعدی، ۱۳۶۹: ص ۴۹۴)

- تن درست چه داند به خواب نوشین در

که شب چگونه به پایان همی برد رنجور

(همان جا، ص ۷۲۶)

- چه داند لت انبانی از خواب مست

که بیچاره ای دیده بر هم نیست؟

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۱۲۵)

- شهری به گفتگوی تو در تنگنای شوق

شب روز می‌کنند و تو در خواب صبحگاه

(سعدی، ۱۳۶۹: ص ۵۹۲)

۹- زدن بر خرِ نامور چند بار

سر و دست و پهلوش کردن فگار

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۶۷)

- نامور، در ضبط سودی، «بارکش» و در نسخه بدل، «نامور» است. (سودی، ج ۱، ۱۳۵۲:

ص ۴۴۴)

- خزائلی، بیت را به صورت زیر ضبط کرده است:

زدن بر خرِ بی‌گنه چند بار سر و دست و پهلوش کردن فگار (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۱۳۱)

- دکتر یوسفی، با ضبط نامور، نوشته است:

نامور: در این جا یعنی خرِ نجیب، نژاده (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۵۹).



- در شرح دکتر انزابی نژاد و قره‌بگلو، ضمن ضبط « نامور» نوشته شده است: نامور: با ارزش، گرامی (انزابی نژاد و قره‌بگلو، ۱۳۸۱: ص ۲۲۹).

به نظر می‌رسد، سعدی در این بیت با استعاره‌ای تهکمی، نامور را در معنی بیچاره و بدبخت به کار برده باشد. کاربرد این نوع استعاره در آثار او اندک نیست؛ مثلاً در حکایتی از گلستان گفته است: «در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنان که دیگر حیوانات، بل احشای مادر بخورند پس شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوست‌ها که در خانه کژدم بینند، اثر آن است. باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم. گفت، دل من بر صدق این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتواند بودن، در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملت کرده‌اند، لاجرم در بزرگی چنین مقلند و محبوب!» (سعدی، گلستان، ۱۳۷۷: ص ۱۵۸) پیداست که مقصود از مقل و محبوب، درست معنای متضاد آن، یعنی منفور است.

۱۰- بلای خمارست در عیش مل سلحدار خارست با شاه گل

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۱۰۱)

- دکتر یوسفی نوشته است: ... بلای خمار لازمه عیش و شراب نوشی است و خار سلحدار و محافظ شاه گل است (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۲۹۷).

این بیت، در بردارنده دو تمثیل برای بیت قبل است. سعدی در وصف حال عاشقان خداوند گفته است:

دمادم شراب الم در کشند وگر تلخ بیند دم در کشند

سپس برای تأیید این نظر از دو تمثیل همراهی خمار و لذت شراب، و ملازمت گل و خار استفاده کرده است. نظیر این تمثیل را در ابیات زیر نیز می‌بینیم:

تا جهان بوده است، جمّاشان گل از سلحداران خار آزرده‌اند

(سعدی، ۱۳۶۹: ص ۴۹۲)

لب پیاله گزیدی، سر از خمار میبچ گلی زشاخ شکستی، قدم ز خار میبچ

(صائب)

۱۱- سمیلان چو بر می‌نگیرد قدم وجودی است بی منفعت چون عدم

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۱۰۶)

ظاهراً این بیت در دوره ای بسیار بحث‌انگیز بوده است؛ زیرا دکتر یوسفی و خزائلی هرکدام حدس و نظرهای متعددی را از بزرگانی چون فروغی، G.M.Wickens مترجم بوستان به زبان انگلیسی، سید محمد فرزانه، محمدعلی ناصح، همایی، و...، چند ضبط مختلف از برخی نسخ و قول صاحبان برخی فرهنگهای فارسی و عربی نقل کرده‌اند و در نهایت، ضبط

سمیلان به صورت سلیمان، چو شمالان، چو نهلان، شمیلان، ... و طرح معانی مانند بقیه آب در ته حوض، شتر تندرو، اسم خاص برای کوه، سردستان و سردگاه، و ... هیچ کدام از این دو شارح را قانع نکرده است (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۳۰۷-۳۰۸). به تعبیر دکتر انزابی نژاد و قره بگلو، «هیچ کدام از این معانی، راه به دهی نمی برد و مشکل بیت - که مربوط به کلمه سمیلان است - هنوز حل نشده است» (انزابی نژاد و قره بگلو، ۱۳۸۱: ص ۲۷۴).

به نظر نگارنده باتوجه به شواهد زیر می توان واژه سمیلان را با تصحیحی قیاسی به «مغیلان» بدل کرد. آنچه در این بیت سعدی به چشم می خورد، دو نکته زمینگیری و بی منفعتی است. سعدی خود در جایی دیگر به این پابندی و زمینگیری مغیلان اشاره کرده است:

مرا و خار مغیلان به حال خود بگذار / که دل نمی رود ای ساریان از این منزل
بی منفعتی خار مغیلان در این نکته خلاصه می شود که علاوه بر بی ثمری، حتی سایه ای نیز ندارد. در هفت اورنگ جامی به این موضوع اشاره ای شده است:

ره برده به خیمه ذلیلان / یعنی که به سایه مغیلان
شفیعی کدکنی با زبان و نگاهی نو، زمینگیری گون - و در شعر سعدی، مغیلان - را نمایانده است:

- به کجا چنین شتابان؟ گون از نسیم پرسید.
- دل من گرفته زینجا، هوس سفر نداری / ز غبار این بیابان؟

- همه آرزویم اما / چه کنم که بسته پایم ...
- به کجا چنین شتابان؟

- به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم.
- سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را
چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی،

به شکوفه ها، به باران، برسان سلام ما را. (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۳: ص ۱۹)

۱۲- نی بوری را بلندی نکوست / که خاصیت نیشکر خود در اوست

(سعدی، ۱۳۶۸: ص ۱۲۰)

- دکتر خزائلی، به ذکر معنی مصراع اول اکتفا کرده و خود را گرفتار حل پیچیدگی معنایی بیت نکرده است: «بلندی برای نی بوری که هنری دیگر ندارد نیکو است» (خزائلی، ۱۳۶۸: ص ۲۴).

- دکتر یوسفی، در شرح این بیت نوشته است: «نی بوری: گیاهی است که از ساقه آن فرشهای خاصی (حصیر) به نام بوری می بافند. معنی بیت این است که بلندی و برتری جستن برای نی حصیر خوب است (که فایده ای دیگر در آن نیست) زیرا نیشکر خاصیت شیرینی را در خود دارد و از بلندی قد و قامت بی نیاز است» (یوسفی، ۱۳۶۸: ص ۳۲۸-۳۲۹). هم چنین در بخش



تصحیح و استدراک، مطلبی را به نقل از دکتر احمد احمدی بیرجندی بدان افزوده است: «بلند مقامی برای نی بوریا (ساقه نیشکر) پسندیده است که هم بلند است و هم در آن خاصیت نیشکر وجود دارد.» (همان جا، ص ۶۱۷)

هر چه و هر که شایستگی و ارزش دارد، نیازی به جلوه‌های ظاهری ندارد و فقط انسانهای ناشایست به آرایه‌های ظاهر توجه می‌کنند. برای نی بوریای بی‌ارزش، بلندی ظاهری ارزش حساب می‌شود و برای نیشکر، داشتن شکر، اگرچه ظاهر بلندی هم ندارد» (انزایی نژاد و قره‌بگلو، ۱۳۸۱: ص ۲۹۷).

به نظر نگارنده در لغزش و خطای دکتر احمدی بیرجندی هیچ تردیدی وجود ندارد؛ چرا که نی بوریا را با ساقه نیشکر یکی پنداشته است. تفاوت آشکار میان نی بوریا و نیشکر را در بیتی از خاقانی می‌خوانیم:

نی همه یک رنگ دارد در نیستان ها ولیک
از یکی نی قند خیزد، وز دگر نی بوریا
(خاقانی، ۱۳۷۳: ص ۱۹)

با فرض پذیرش معانی ذکر شده، چند ایراد در بیت قابل بررسی خواهد بود:
الف) کلمه «خود» در این بیت، قید تأکید است، اما گویی شارحان آن را به صورت متممی معنی کرده‌اند.

ب) مرجع ضمیر «او» را نیشکر دانسته‌اند، ولی با اندکی تأمل در ساختار بیت، معلوم می‌شود که مرجع این ضمیر، نی بوریاست نه نیشکر.

ج) ارتباط معنوی درستی میان دو مصراع برقرار نشده است؛ یعنی با معنی ذکر شده، انتظار می‌رفت مصراع اول چنین می‌بود: نی بوریا را بلندی نه نکوست.

د) ارتباط منطقی معنایی میان این بیت با ابیات پیش و پس از آن برقرار نشده است. به ایاتی از این حکایت که موضوع رویارویی فقیهی خردمند را با بی‌خردانی در لباس آراسته و متظاهر به علم و دین بیان کرده است، توجه کنید:

تفاوت کند هرگز آب زلال	گرش کوزه زرین بود یا سفال؟
خرد باید اندر سر مرد و مغز	نباید مرا چون تو دستار نغز
کس از سربزرگی نباشد به چیز	کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز
می‌فراز گردن به دستار و ریش	که دستارپنبه است و سبلت حشیش
به صورت کسانی که مردم و شند	چو صورت همان به که دم در کشند
به قدر هنر جست باید محل	بلندی و نحسی مکن چون زحل
نی بوریا را بلندی نکوست	که خاصیت نیشکر خود در اوست
برین عقل و همت نخوانم کست	و گر می‌رود صد غلام از پست

نکته‌ای که در تمامی این ابیات به شیوه‌های مختلف و با تصاویر متنوع تکرار می‌شود، تأکید بر ترجیح باطن و سیرت زیبای هر چیز بر صورت زیبا، یا ارجح معنی بر صورت است. به نظر نگارنده از تأمل در این ابیات چنین بر می‌آید که این بیت علاوه بر تأیید ابیات پیشین، تمثیلی برای بیت پیش از خود به شمار می‌رود: هر کس باید در محل و مرتبه‌ای متناسب با هنر و شایستگی خود قرار گیرد، تو نیز چون زحل - در عین نحوست - از بلندی دم‌مزن، هم چنان که بلندی برای نی‌بوریا که خاصیت نیشکر یعنی شیرینی را ندارد، شایسته نیست. مطمئناً خواننده این نوشتار، ارتباط و تناسب معنی ذکر شده را با دیگر ابیات می‌پسندد. مسأله‌ای که باقی می‌ماند، حل ایرادهایی چون ساختار مصراع اول (با فعل مثبت)، نقش و معنی واژه «خود»، و مرجع ضمیر «او» است. لحن سعدی در این بیت، لحنی طعن‌آمیز و همراه با تحقیر و تمسخر است؛ به این بیان که بلندی برای نی‌بوریا باید هم برانزده باشد، چرا که خاصیت نیشکر را هم دارد! یعنی:

بلندقامتی نی‌بوریا برانزده او نیست زیرا آن کمال (شیرینی) را که باید داشته باشد، ندارد؛ همان‌طور که نحوست کیوان شده تا بلندی آن، وسیله‌ای برای افتخار و نازیدن به این بلندی نباشد.

شگفت‌آور است که تنها سودی بسنوی، متذکر جواز چنین تعبیری شده است: ... و جایز است «که» حرف تعلیل باشد و «او» ضمیر راجع به نی‌بوریا بوده، متضمن حکم استهزایی باشد، یعنی بلندی شایسته نی‌بوریاست زیرا در آن خاصیت نیشکر است. (سودی، ج ۲، ۱۳۵۲: ص ۹۱۵).

۱۱۳



فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۳، بهار ۱۳۸۳

منابع:

- ۱- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل ابن علی؛ دیوان خاقانی شروانی؛ به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات زوآر، ۱۳۷۳.
- ۲- -----؛ مثنوی تحفه العراقین؛ حواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب، چاپ دوم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۷.
- ۳- خزائلی، محمد؛ شرح بوستان؛ چاپ هفتم، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۸.
- ۴- سعدی شیرازی، مصلح ابن‌عبدالله؛ بوستان سعدی (سعدی نامه)؛ تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ سوم، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸.

- ۵- ----- ؛ بوستان سعدی (متن کامل) ؛ شرح و گزارش از دکتر رضا انزابی نژاد و سعید قره بگلو ، چاپ دوم ، تهران : جامی: ۱۳۸۱.
- ۶- ----- ؛ کلیات سعدی؛ به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ هشتم، تهران : مؤسسه انتشارات امیر کبیر ، ۱۳۶۹.
- ۷- ----- ؛ گلستان سعدی؛ تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ پنجم، تهران : انتشارات خوارزمی ، ۱۳۷۷.
- ۸- سودی، محمد؛ شرح سودی بر بوستان سعدی؛ ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی از دکتر اکبر بهروز، دو جلد، تبریز : کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲.
- ۹- شفیعی کدکنی، محمدرضا؛ در کوچه باغ های نشابور؛ چاپ هفتم، تهران : انتشارات توس، ۱۳۵۷.
- ۱۰- میندی، ابوالفضل رشیدالدین؛ کشف الاسرار و عدّ الابرار؛ به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ده جلد، جلد اول، چاپ چهارم، تهران : مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۱.

